

فرزند خواندگے

وچہار نمائشنامہ دیگر

برگردان:

معین محب علیان



تہران، ۱۴۰۰

www.booka.ir

سرشناسه : محب‌علیان، معین، ۱۳۶۷-، مترجم، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور : فرزندخواندگی و چهار نمایشنامه دیگر / برگردان [و گردآورنده] معین محب‌علیان.
مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری : ۸۵ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک : 978-622-6070-54-6
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
موضوع : نمایشنامه -- مجموعه‌ها
موضوع : Drama -- Collections
رده بندی کنگره : PN۶۱۱۹
رده بندی دیویی : ۸۰۸/۸۲
شماره کتابشناسی ملی : ۸۶۷۸۸۱۴

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،

واحد یکم غربی، کد پستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳

تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

تارنما: www.booka.ir

رایانامه: info@booka.ir



نشر بوی کاغذ

فرزندخواندگی و چهار نمایشنامه دیگر

برگردان:

معین محب‌علیان

چاپ: اول، ۱۴۰۰

مدیر تولید: احمد رضانی

چاپ و صحافی: هنگام

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۵۴-۶

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از نمایشنامه‌های این اثر برای اجراهای
صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا تصویری، و هرگونه
اقتباس، برداشت آزاد، دراماتورژی توسط گروه‌های حرفه‌ای و
دانشجویی منوط به دریافت مجوز کتبی از مترجم است.

www.booka.ir

فهرست مطالب

۶	یادداشت مترجم
۹	فرزندخواندگی
۳۴	رهرو
۴۵	پیشنهاد مزایده
۵۸	داخلی
۷۶	همراه دو بال

www.book2air

یادداشت مترجم

کتاب پیش‌رو مجموعه نمایشنامه‌هایی است که از طیف‌های گوناگون محتوایی، سبکی و فرمی در فاصله سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰ انتخاب و ترجمه شده‌اند. نکته‌ای که در این مطلب سعی می‌شود به آن پرداخته شود، نگاه به مقوله ترجمه تأثیر است. پیش از آنکه به این موضوع بپردازیم، معرفی مختصری از نمایشنامه‌ها و نویسندگان آن را لازم می‌دانم.

«فرزندخواندگی»^۱ نوشته جویس کرول اوتس^۲ نویسنده، رمان‌نویس، شاعر و نمایشنامه‌نویس آمریکایی که پیرامون واقعیت و نمادگرایی تنظیم شده است؛ آدم‌هایی که گاهاً قدشان از زندگی که در آن هستند کوتاهتر یا بلندتر است و سایه‌های مبهمی را با خود حمل می‌کنند، گویی هرگز به نقطه‌ای که نامش رضایت است در زندگی نخواهند رسید. چنین عدم تعادلی آنها را به سمت وسوی وهم می‌کشاند. وهمی که در این اثر دیده می‌شود بسیار ترسناک است. تحلیل دقیق متن نشان می‌دهد که گویی همه چیز آنتی‌تر است. پدیده‌ها با غلظت زیادی می‌توانند معیار بودنشان را معکوس نشان دهند. شما موضوعی را مثبت می‌پندارید، در حالی که کاملاً به ضررتان است؛ و بالعکس. در چنین دوقطبی‌گرایی نامعلوم، انسان دیگر به حالت تعادل روحی نمی‌رسد، چنان که گویی در این خوانش نسبیته وجود ندارد، تمامی احساس‌ها به سمت انجماد یا یخ‌زدگی پیش می‌روند، و انسان را راهی نیست مگر اینکه به جاده فرانسائی یا ماشینیسیم پا بگذارد. بازیگری که بخواهد نمایشنامه «فرزندخواندگی» را تجربه کند از لحاظ سیستم اعصاب باید نیرومند باشد و امید به زندگی کارگردان نقش به‌سزایی در این مسیر دارد، در غیر اینصورت مجموعه اجرا به موفقیت دست پیدا نمی‌کند.

1. *Adoption*
2. Joyce Carol Oates

«رهر»^۱ نوشته‌ای است از والری یاکوفلویچ بریسوف^۲، شاعر و نثرنویس، نمایشنامه‌نویس، مترجم، منتقد و مورخ اهل امپراتوری روسیه. او یکی از اعضای اصلی جنبش نمادگرایی روسیه بود. این نمایشنامه از منظر خوانش روان‌شناختی، به تنهایی انسان و ترس از مواجهه با خویشتن خود می‌پردازد؛ آنجا که هیچ‌کس را یارای تنهایی نیست و رسیدن نوعی سراب است. زمان در این نمایشنامه بنا به تجربه خواننده و نوع ارتباطش با مخاطب متغیر است. چنین رویکردی در نمایشنامه «د/خلی»^۳ نوشته موریس مترلینگ^۴ نیز رخ می‌دهد. نمایشنامه‌نویس، حشره‌شناس، شاعر و فیلسوف بلژیکی است که معروف‌ترین نمایشنامه او به نام «پرنده آبی»^۵ به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. سبک نوشتاری‌اش سمبلیستی است. مترلینگ در «د/خلی»، انسان را درون حفره‌ای می‌بیند که هیچ راه گریزی از آن نیست، مگر آنکه به اتم‌هایی از آن حفره یا کوزه تبدیل شود. نقل قولی بر این مضمون در کتاب «خدا و هستی» دارد: «انسان هرگز به دنیا نیامده است، چرا که در آن بوده است». چنین حالتی در این اثر نیز مشهود است. مرگ دختر به شکلی مرموز، کادوپیچ و به شیوه‌ای مهندسی‌وار توصیف می‌شود، گویی انتقام زندگی را با مرگ پس خواهیم داد. مرگ در آثار مترلینگ تلخ است، چندان مقدس نیست و اتفاقاً سمبل والایی ندارد. مرگ کسب و کار مترلینگ نیست یا شاید هست، چراکه ذهنش را تصرف کرده است.

«پیشنهاد مزایده»^۶ نوشته وندی واسراستین^۷ و «همراه دو بال»^۸ نوشته آنی نگری^۹ نمایشنامه‌هایی درخشان در حوزه کودک و نوجوان به شمار می‌روند. «پیشنهاد مزایده» درامی است ضد آمریکا و ضد کاپیتال؛ فضایی شکست‌خورده از رویای آمریکایی که تحکم یا سفیدپوست در تخیل یا سیاه‌پوست متصور می‌شود و فضایی فروریخته میان ارتباط پدر و دختری که هریک از زاویه‌ای متفاوت جهان را می‌بینند: پال به نحوی و لیسبا به نحوی دیگر. «همراه دو بال» که برنده چندین جایزه نمایشنامه‌نویسی از جمله

-
1. *Wayfarer*
 2. Valery Yakovlevich Bryusov
 3. *Intérieur (Interior)*
 4. Maurice Maeterlinck
 5. *L'Oiseau bleu (The Blue Bird)*
 6. *Tender offer*
 7. Wendy Wasserstein
 8. *With Two Wings*
 9. Anne Negri

جایزه جشنواره تئاتر کالج آمریکایی مرکز کندی^۱ و جایزه جشنواره ملی نمایشنامه‌نویسی بندرمن جوانان^۲ شده است، به فضایی نمادین میان آنچه هست و آنچه ضرورت دارد باشد، می‌پردازد. نکته‌ای که در این نمایشنامه اهمیت ویژه‌ای دارد، ظرف و مظلوف است که گویی انسجام و شکل آن برای ایجاد ضرب‌آهنگ به درستی انتخاب شده است.

در این زمینه، پیشنهاداتی کوتاه بیان می‌شود که شاید خالی از تأمل نباشند. ترجمه گشتالتی است شناور. این بدان معناست که در تبدیل زبان اول به دوم لاجرم نکاتی فرو می‌ریزند یا احتمالاً بنا می‌شوند، به نحوی بازسازی می‌شوند و اگر خلاقیتی در کار باشد، این نقطه یعنی بازسازی. بازترجمه یعنی چه؟ پازلی را تصور کنید که قبل از شما، نفر دیگری قطعات آن را تکمیل کرده است، با این حال شما هم می‌خواهید این مسیر را تجربه کنید. بسیار عالی! چه بهتر از این؟ قطعاً آنچه شما تجربه می‌کنید متفاوت از تجربه دیگران است. حال این پرسش مطرح است: ترجمه تئاتر یعنی چه؟ به باور من یعنی کشاورزی. شما می‌کارید، می‌بینید و بعد درو می‌کنید. شکی نیست که خواننده متون تئاتر کمتر از حوزه رمان و ادبیات است، اما این ترجمه نوعی کارآفرینی و بسترچینی در دل خود دارد که در بلندمدت خود را نمایان خواهد ساخت. همچون کودکی که به یکباره قد می‌کشد و اگر به درستی هدایت شود در فرهنگ کشور بالندگی می‌آورد. امیدوارم با خواندن این مجموعه و اجرای آن، حال‌تان شکل دیگری شود. اجسام از آنچه می‌بینیم به ما هم نزدیکتر هستند و هم دورتر. راستی ما اگر آینه بودیم خود را چطور می‌دیدیم؟

معین محب‌علیان
زمستان، ۱۴۰۰

1. Kennedy Center American College Theater Festival (KCACTF)
2. Bonderman Playwriting for youth national symposium

فرزند خواندگے

جويس كروول اوتس

با سپاس از بھرنك رجی

شخصیت‌ها:

آقا (مردی قفقازی، اواخر سی سالگی، اوایل چهل سالگی)

خانم (زنی قفقازی، اواخر سی سالگی، اوایل چهل سالگی)

اکس (خانم یا آقا، بالغ)

نابو (کودک)

نابدو (دوقلو با نابو)

www.booka.ir

مکان: بنگاه فرزندان‌دگی، محیطی بی‌رمق و سترون با مبلمانی مناسب. روی دیوار ساعت بزرگ دیواری با عقربه‌ای که تیک‌تاک آن گذشت دقیق را نشان می‌دهد. در آغاز، ساعت زمان واقعی را نشان می‌دهد. کم‌کم عقربه سرعت می‌گیرد. اکنون.

زمان:

نورها می‌روند. آهنگ شاد و سرزنده‌ای را می‌شنویم. امروز روز زیبایی است. آقا و خانم کنار یکدیگر با دستان گره‌کرده نشسته‌اند. هیجان‌زده و دلواپس هستند. لباس‌های زیبا به تن کرده‌اند، چنانکه گویی برای محیطی رسمی آماده شده‌اند. آقا چمدانی همراهش دارد، خانم کیف دستی زیبا به همراه دارد و کیفی بزرگ حاوی اسباب‌بازی‌های بچه‌ها در کنارش دیده می‌شود. در سمت چپ آنها دری تعبیه شده است و در سمت راست پشت سرشان ساعت قرار دارد. با رفتن نورها صدای تیک‌تاک ساعت شنیده می‌شود. ساعت یازده صبح است.

خانم: خیلی هیجان‌زده و ترسیده‌ام!
آقا: امروز همون روزیه که مدت‌هاست منتظرشیم... مطمئنم.

ناب_دو! ... نابو! ... بیاین اینجا! بچه‌های خوبی باشین. شما مال
مایید مگه نه؟ مامان شماها رو خیلی دوست داره... (سعی می‌کند
بچه‌ها را که در مقابلش مقاومت می‌کنند، بغل کند)

(با خنده‌ای گیج و بی‌روح) بابا شما رو خیلی دوست داره!
(سه‌چرخه را نزدیک می‌آورد) از اول تاریخ!
قبل از شروع تاریخ...

آقا:

خانم:

نابو و نادبو می‌لرزند و پشت اکس که از این اتفاق آزرده‌خاطر است،
پنهان می‌شوند. اکس دزدکی بچه‌ها را می‌زند و به شدت
شانه‌هایشان را نیشگون می‌گیرد. صداهای غم‌انگیز همه فضا را پر
می‌کند.

(گوش‌هایش را می‌گیرد) این چه صداییه! گوشام داغون شد... .

ناب_یو! نادبو! پسرای بد! تمومش کنید!

(بچه‌ها را تهدید می‌کند) چیزی نیست... یه مرثیه روستاییه! محل
ندین.

از اینجا هم داره میاد... (به سرعت سمت در می‌رود و آن را باز
می‌کند، یک قدم برمی‌دارد، اکس فوراً او را به عقب پس می‌راند)

(عصبانی) خانم! این در فقط به دستور عوامل آژانس باز می‌شه! (در
را می‌بندد)

خانم:

آقا:

اکس:

خانم:

اکس:

خانم از ترس به اتاق برگشته است. انگشت به دهان، به جلو تلوتلو
می‌خورد و در آستانه افتادن است.

- آقا: (برای کمک به طرفش می رود) عزیزم؟ چی شده؟
- اکس: در نباید باز می شد. می تونم به مامورای حراست زنگ بزنم و بگم دست بسته ببرتون!
- خانم: (چشم هایش بسته است و حالت تهوع دارد) آه! آه!
- آقا: چی دیدی عزیز دلم؟
- اکس: (با صدایی بلند) خانم هیچی ندیده... اونجا هیچی برای دیدن نیست.
- آقا: عزیزکم...؟
- خانم: (با نجوایی ضعیف، به بازوی مرد تکیه داده است) برشون گردون، نمی خوامشون.
- آقا: چی دیدی عزیزم؟ پشت در چی بود؟
- خانم: (تلاش می کند تا عصبانیتش را کنترل کند) برشون گردون. هیچکدومشونو نمی خوام. می خوام برم خونه.
- اکس: هووم! فکرشو می کردم، از همون اولم شما آدمش نبودین.
- آقا: مطمئنی عزیزم؟ ما خیلی وقته منتظریم... کلی دعا کردیم... .
- خانم: (با فریادی ضعیف) پششون بده! همشونو! (جلوی چشمانش را می گیرد) ما به اندازه کافی قدرتمند نیستیم... .
- اکس: (با لحنی سرد) مطمئنید؟... شما دیگه هرگز نمی تونین به آژانس تقاضا بدین.
- خانم: به جهنم که نمی تونیم... پششون بده!
- آقا: سعی می کند با لحنی عادی صحبت کند) شرمنده. خیلی شرمنده ام.
- اکس نابو و نادبو را بیرون می برد و در پشت سرشان بسته می شود.

جولیا:

(سمت پنجره برمی‌گردد، اما همچنان پنجره را باز نمی‌کند) گوش کن. سمت هرچی هست. زبون منو که می‌فهمی، من نمی‌شناسمت. خودت قضاوت کن می‌تونم راحت بدم تو یا نه؟ همسایه‌ها راجع به من چی فکر می‌کنند اگه تو شب رو با من بگذرونی. غیرممکنه! وقتی پدرم رفت، دستور داد در رو روی هیچ‌کس باز نکنم و چقدر بده که تو دو مایل زیر درخت‌های کاج راه رفتی. خُب بارون بارونه! به تمام معنا خیس می‌شی. (سکوت می‌کند)

صدای کوبیده شدن به در شنیده می‌شود. سگ پارس می‌کند.

جولیا:

(با خودش می‌گوید) اونجا وایساده و هی در می‌زنه! ... به نظر خسته می‌رسه و شاید حتی مریض هم باشه. اینقدر خودش رو کوبیده به در که یک قدم هم تکون نخورده. مثل یه ربات سرش رو می‌کوبه به تخته. نگاه کن! پسر بیچاره همونجا خیس شده. لباس‌های شهری‌ها رو پوشیده. چوون هست و رنگ‌پریده، یا اینکه توی تاریکی این جوری به نظر می‌اد. احتمالاً مال این طرف‌ها نباشه. راهش رو وسط جنگل نمی‌شناسه... خُب! باید راهش بدم بیاد تو؟ (با صدای بلند می‌گوید) گوش کن! بهم بگو اهل کجایی؟ کجا میری؟ اینجا دنبال چی هستی؟ جواب منو بده! من چطوری می‌تونم یه غریبه رو توی خونه راه بدم؟ چه مرگته؟ گربه زبونت رو خورده؟ اگه قراره لال‌مونی بگیری، خب پس خداحافظ. دیگه منو نمی‌بینی. همونجا بمون. تا صبح در بزن. هیچ‌کس در رو باز نمی‌کنه. (از پنجره فاصله می‌گیرد) فکر می‌کنه چه شخصیتی هست واسه خودش! شاهزاده‌ای چیزیه احتمالاً! دوست نداره حرف بزنه، خُب خیس هم می‌شه. (سکوت می‌کند)

همچنان به در کوبیده می‌شود.

جولیا:

پناه بر خدا! کل شب رو نمیزاره بخوابم. شایدم دم ورودی در بیوفته بمیره. بدترین حالتش همینه. پسر شهری در لباس‌های خارق‌العاده‌اش موقع راه رفتن و جاسوسی در خانه گم شد. حالا هم نمیره پی کارش. از گرگ‌های جنگل می‌ترسه. اذیت و آزار منفور! چیکار می‌تونی باهاش کنی؟ (دوباره سمت پنجره می‌رود) اینجا رو ببین. چه مرگته؟ شازده عابر! بیا و مهربون باش و نشون بده که اسلحه نداری. پالتوت رو باز کن! حالا دست‌هات رو بلند کن. درسته... . خُب، خوبه! متأسفم برات. دارم باز می‌کنم.

جولیا در را باز می‌کند. صدای چفت در که برداشته می‌شود، شنیده می‌شود. سگ پارس می‌کند. جولیا و رهرو که کاملاً خیس شده است، وارد می‌شوند.

جولیا:

سگ رو بستم، نترس! خوبه تو خیس نشدی! پالتو و چکمه‌هات رو در بیار. یه قالیچه مسافرتی روی نیمکت هست، برش دار. استفاده کن ازش. دمپایی‌ها زیرش هستند. پات گن. خوبه. حالا بشین و خودت رو گرم کن. چندتا هیزم میندازم توی شومینه. (پالتو و چکمه‌هایش را در می‌آورد، دمپایی‌اش را می‌پوشد و خودش را در قالیچه جمع می‌کند)

رهرو:

جولیا هیزم‌ها را در شومینه می‌اندازد.

جولیا:

یه کم نوشیدنی می‌خوای؟ خب ادامه بده! (بطری را می‌آورد و کمی برایش می‌ریزد)

داخلے

موريس مترلینگ

شخصیت‌ها:

(در باغ)

پیر مرد

غریبه

مارتا (نوهٔ پیر مرد)

ماری (نوهٔ پیر مرد)

روستایی

مردم عوام

(در خانه)

پدر

مادر

دو دختر

کودک

www.booka.ir

شخصیت‌های نمایش در خانه، همگی ساکت هستند. باغی که نسل پر از درختان بید. در انتهای صحنه، خانه‌ای با سه پنجره در طبقه همکف و چراغ‌های روشن دیده می‌شود. از میان پنجره تصویر خانواده‌ای که دم غروب دور یکدیگر جمع شده‌اند، به خوبی مشخص است. پدر در کنار پیه‌سوز نشسته است. مادر که یک آرنجش را بر میز تکیه داده، خیره به اتاق است. دو دختر جوان که سفید پوشیده‌اند با آب و تاب و رویاپردازی در آرامش خانه گلدوزی می‌کنند. کودک خوابیده است، سرش روی بازوی چپ مادر است. هنگامی که یکی از آنها برمی‌خیزد، راه می‌رود یا ژستی درمی‌آورد، حرکات موقر، آرام و جدا از یکدیگر هستند و از دور معنوی، پرنور و شفاف به نظر می‌رسند. پیرمرد و غریبه با احتیاط به باغ وارد می‌شوند.

پیرمرد: اینجا قسمتی از باغه که پشت به خونه‌اس. اونا هیچ وقت نمیان اینجا. درها طرف دیگه‌ان. بسته‌ان و کرکره‌هاش کشیده شدن. اما این طرف خونه کرکره‌ای نیست و نور رو دیدم... آره! هنوز زیر نور چراغ نشسته‌ان. خوبه که صدامونو نشنیده‌ان؛ مادر یا دخترا ممکنه رفته باشن بیرون، اون موقع باید چی کار کنیم؟

غریبه: قراره چی کار کنیم؟

پیرمرد: اول میخوام مطمئن شم همه تو اتاق هستن. درسته! پدر رو می‌تونم گوشه‌ی اتاق ببینم. هیچ کاری نمی‌کنه، دستاش رو زانوهایشه. مادر هم آرنجشو تکیه داده رو میز... .

غریبه: داره ما رو نیگا می‌کنه.

پیرمرد: نه، هیچی رو نمی‌بینه. چشماش ثابتن. نمی‌تونه ما رو ببینه. ما تو سایه‌ی درختای بزرگیم. ولی نزدیک‌تر نشین... اونجا دو تا دختر شل و ول هم هستن؛ آرام دارن گلدوزی می‌کنن. بچه‌کوچولو هم خوابیده. ساعت کناری نه‌هس... حالشون خوبه و حرف نمی‌زنن.

غریبه: می‌خوای توجه پدر رو جلب کنیم و بهش علامت بدیم؟ سرشو این‌وری چرخونده. بزمن به یکی از پنجره‌ها؟ یکی شون می‌شنوه...

پیرمرد: نمی‌دونم چیکار کنیم... باید خیلی حواسمون رو جمع کنیم. پدر کهنسال و ناخوشه... مادر هم همین‌طور و خواهرها هم خیلی جوونن. همه جور دوشش دارن انگار دیگه بیشتر از این نمی‌شه. خانواده‌ی شادتری از اینا ندیدم... نه! نه! به پنجره‌ها نزدیک نشین! بدترین کاریه که می‌شه کرد. هرچی راحت‌تر بهشون بگیم بهتره، مثل اینکه یه اتفاق عادی بوده. خیلی هم نباید خودمونو ناراحت نشون بدیم، اون موقع از ما بیشتر ناراحت می‌شن و نمی‌دونن باید چی کار کنن... بریم اون‌طرف باغ. در می‌زنیم، می‌ریم تو جوری که هیچ اتفاقی نیوفتاده. اول خودم میرم. از دیدن من تعجب نمی‌کنن، بعضی وقت‌ها دم غروب بهشون سر می‌زنم و براشون گل و میوه می‌برم و یکی دو ساعتی رو با هم وقت می‌گذرونیم.

غریبه: چرا می‌خوای باهات پیام؟ تنها برو. صبر می‌کنم تا صدام بزنی. اونا منو نمی‌شناسن... من فقط یه فرد رهگذر هستم، یه غریبه... .

بابا پَر را به لیف می‌دهد. به سر کارش برمی‌گردد. لیف سمت دیوار می‌رود و پَر را در نقطه پنهانی و مخفی قرار می‌دهد. لیف کاغذی لوله‌شده را از نقطه‌ای خیالی برمی‌دارد و با آن بازی می‌کند. دختری به نام متا از پشت دیوار وارد می‌شود. لیف او را نمی‌بیند. متا همراه با لباس‌های رنگی روشن که از جنس مواد ترکیبی مثل پلاستیک، نایلون و پلی‌استر است، وارد می‌شود. او کیسه‌ای حاوی پیام را که در جلوی سرش نصب شده، حمل می‌کند. متا دو بال دارد. متا سرش را بالای دیوار به حرکت درمی‌آورد و پشت دیوار فضایی باز را میان وسایل پیدا می‌کند و سرش را تکان می‌دهد. او برای لیف دست تکان داده و علامت می‌دهد: «دست‌ها بالا! باشه، آشتی. بیا اینجا». با دست دیگرش به دیوار اشاره می‌کند و دستانش تبدیل به عروسک‌هایی دهن‌کج می‌شوند.

متا: (دست چپش را به حرکت درمی‌آورد) سلام، غریبه! (با دست راست جواب می‌دهد) به کی داری می‌گی غریبه؟

لیف به اطراف نگاه می‌کند و متوجه می‌شود دست‌ها به سوراخ‌های دیوار متصل شده‌اند.

لیف: (جیغ می‌کشد) وای! (می‌دود و خودش را سمت دیگر میز مخفی می‌کند)

متا: (با دست راست جیغ می‌کشد) آه! (با دست چپ جیغ می‌کشد) آه!

هر دو دست سریع سمت لیف می‌چرخند. متا عروسک‌های دستی

همراه دو بال ۸۳

را رها می‌کند، بازوهایش را وسط دیوار به عقب می‌کشد و سرش را میان سوراخی دیگر در دیوار به حرکت درمی‌آورد.

لیف: آی!

از این اتفاق متنفرم. یکی از پشت بهت نزدیک می‌شه و وقتی حسابی حواستو دادی به یه کار، می‌ترسونت. من نمی‌خواستم...

لیف: برو اون‌ور! (شنل را مخفی می‌کند و سعی می‌کند خودش را استتار کند)

متا: بسیار خب! یه کم بی‌ادبی بود، اما ترسوندمت. شرط می‌بندم ترسیدی. (ضربه‌ای می‌زند) تو بخشیده شدی. (به اطراف حیاط نگاه می‌کند) هی، رفیق! می‌تونم ببینمت. فکر می‌کنی نامرئی هستی؟

لیف از زیر شنل‌اش زیرچشمی نگاه می‌کند. متا برایش دست تکان می‌دهد.

متا: خیلی باحال می‌شد اگه نامرئی می‌بودی... ولی نیستی. (پرنده کاغذی لیف را در حیاط می‌بیند. سرش را به عقب می‌کشد و بالای دیوار می‌پرد) چه بامزه! پرنده کاغذی! ما از اینا هفته پیش تو کلیسا درست می‌کردیم. داشتیم دوره‌های ایرودینامیک رو می‌گذروندیم. باید می‌بردیمشون بیرون و می‌دیدیم تا چه فاصله‌ای پرواز می‌کردن. مال من بهترین شد! این خیلی خوبه. اما اگه چندتا چین بیشتر بهش اضافه کنی، ضمانت می‌کنم توی هر پرواز بیست فوت بیشتر پرواز می‌کنه. می‌خوای یه چین برات درست کنم؟

لیف به متا خیره می‌شود. ضربه‌ای می‌زند.